



آواز قناری کوچک در تاریکی مرداب

بازخوانی «ملودی شب» از مجید پویان

محمد رحیم اخوت



آواز و «حرکات موزون» کبوترها را هم چیزی شبیه سماع درویشان و «هوهو»ی اهل حق و یاهو می‌بیند: عاشقی که انگار شب و روز از هجران می‌نالد و... همین‌هاست که شعر و داستان را از یک متن ادبی تک‌لایه فراتر می‌برد؛ و با نیرویی کم و زیاد، آن را سزاوار بازخوانی می‌کند. فعلاً «همه‌جا تاریک است و همه‌اهل‌ده انگار خوابیده‌اند». «انگار تاریکی، مردابی است» که راوی و خواننده «قدم به قدم به اعماق آن فرو» می‌روند؛ تا بلکه - مثل داستان آن کتاب - ناگهان «میان آن همه پرنده ریز و درشت فلزی، [...] یک قناری کوچک که درست و حسابی آواز می‌خواند و بال‌های زرد و قشنگش را به هم زد» پیدا شود و چشم و دل راوی را روشن کند.

در پایان داستان، «سکوتی مطلق همه‌جا را می‌گیرد». «تاریکی که با سکوت همراه شود، هراس‌انگیزتر است». گویا این همان حکایتی است که «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش» آن را تجربه می‌کند. یعنی شرح احوالات نسل آشفته‌حالی که «به تماشای درخت‌هایی که از سنگ تراشیده بودند و برگ‌هایشان حلی‌های فلزی سبز سیر بود [...] و پرنده‌های فلزی روی شاخه‌های درخت‌ها و چراغ‌های رنگارنگ نثونی» سرگرم‌اند.

«مجید پویان» - نویسنده‌ی داستان - را نمی‌شناسم. داستان را هم - مثل همیشه - مدیر و سردبیر «دریچه» برای چاپ انتخاب کرده‌اند. نوشته‌ی من البته نقد این داستان‌ها نیست. نوعی بازخوانی است، شبیه همان که فرمود: «هر کسی از طلق خود شد یار من». نوعی مشارکت در معناشکافی یا معنابخشی به متنی که بعید نیست نویسنده‌اش بگوید: هیچ ربطی به منظور من ندارد. چیزی شبیه «معنی تراشی»؛ که اگر بتواند تمام متن را بپوشاند و با تگه‌هایی از آن تضاد نداشته باشد، دست‌کم یکی از معناها یا لایه‌های متن است. دیگر «معنی تراشی» نیست. رخنه به لایه‌های زیرین متن است؛ و علی‌الاصول باید برای خود نویسنده هم غریب باشد؛ - این من بوده‌ام که این‌ها را نوشته‌ام و خودم نمی‌دانستم؟! □

یکشنبه ۲۱ / اردیبهشت ۱۳۹۳

اصفهان

این‌طور که پیداست، بن‌مایه‌ی این داستان شرح احوالات نسل آشفته‌حالی است که از يك طرف سرش به دنیای مصنوع و تماشای درخت‌های سنگی و برگ‌ها و «پرنده‌های فلزی» و «چراغ‌های رنگارنگ نثونی» گرم است؛ از طرف دیگر چنان از طبیعت و محیط زیست بریده است که دیگر نمی‌تواند از آن لذتی ببرد.

سه فضای طبیعی و غیرطبیعی، تار و پود داستان را می‌بافند و شکل می‌دهند. داستانی واقعگرا، با رگه‌هایی نمادین که آن را از سطح يك گزارش صرف شبی در روستا فراتر می‌برد.

این فضاهاى طبیعی و غیرطبیعی که به شکلی طبیعی درهم تنیده شده و فضای کلی داستان را شکل داده‌اند، عبارت‌اند از:

۱. زمان و مکان شب و روستا، با نوای پرندگان و صدای حیوانات وحشی و اهلی. ۲. میدانی با «درخت‌هایی که از سنگ تراشیده‌اند» و «برگ‌هایشان حلی‌های سبز سیر بود و [...] پرنده‌های فلزی روی شاخه‌های درخت‌ها و چراغ‌های رنگارنگ نثونی».

۳. تصویر «پلنگ‌هایی با نگاه خسته و بی‌رمق» بر پتویی با «حاشیه سبز رنگ» که گاهی «از متن پتو به سمت حاشیه آن حرکت می‌کنند». پلنگ‌هایی که در عین حال، «گرسنگی و درندگی از چشم‌هاشان می‌بارد» و «انگار حالت تهاجمی به خود گرفته باشند»، راوی را مجبور می‌کنند خودش را «جمع‌وجور» کند.

«همه‌جا تاریک است و همه اهل‌ده انگار خوابیده‌اند».

این‌طور که پیداست، «حمیدجان» و «مریم‌جان»، «آخر هفته‌ها» آمده‌اند اینجا که آرامش داشته باشند و استراحت کنند. اما دعواهای «عبّاس و مرجان» - که از زن و شوهری فقط جنگ و دعوایش را» بلداند؛ و حتی نوای طبیعت و آواز پرنده‌ی شب‌خوان، مجاللی برای آرامش و استراحت باقی نمی‌گذارد. زن مدام غر می‌زند و با خواب و «استراحت» کلنجار می‌رود. مرد می‌کوشد با خواندن کتاب و خیالاتی درباره‌ی پلنگان نقش پتو و «درختان انبوه و سر درهم گذاشته‌ی بیشه سبز»، خودش را سرگرم کند. چیزی شبیه همان شیران علم مولوی که این بار با باد و طوفان خیالات راوی، جنبشی می‌یابند. «پلنگ‌های گرسنه‌ای که تا همین چند دقیقه پیش نای راه رفتن نداشتند [...] جانی دوباره گرفته‌اند و هوس شکار کرده‌اند». فقط هم پلنگ‌ها نیستند. ذهن خیال‌پرداز راوی شاعر مسلک،